

به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان.

«ابیاتی از برنامه ۹۴۹ گنج حضور»

هر آن کسی که تو از نوش او بنوشیدی
ز بعدِ نوش، کند نیشِ اوت فصادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۹۹

-فصادی: رگ‌زنی، حجامت‌گر

اگر با هوس و میل و شهوات و خواسته‌های من‌ذهنی و توهمی و توجه‌طلب و حسود بخواهیم زندگی کنیم و از چیزها زندگی را گدایی کنیم، بعد از شادی و لذت گذرا و آفل و تحلیل‌دهنده احساس کوچکی بیشتر و ترس بیشتر و ناامیدی و افسردگی بیشتر می‌کنیم، به عبارتی همان چیزهایی که به آن‌ها می‌چسبیم هشیاری و طراوت و شادی طبیعی ما را خشک می‌کنند.

پیش از تو خامان دگر، در جوش این دیگِ جهان
بس برپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰

-دیگِ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درون ذهن همانیده

هر چه به عقب نگاه کنیم می‌بینیم همهٔ کسانی که به ظاهر قدرت داشتند، نتوانستند با من‌ذهنی خود و با آرمان‌های خود این جهان را تغییر دهند و جز درد برای خود و دیگران چیزی نکاشتند. اما کسانی هم بودند که البته تعداد آن‌ها خیلی کم بوده و آن‌ها با تسلیم و رضایت عقل تقلیدی و تحمیلی و متعصب را زمین گذاشتند و با توکل به خرد کل کائنات وارد بعدی دیگر از زندگی شدند که بعد اصیل و حقیقی است. انسان در آن بعد طعم شادی بی‌سبب و حس کافی بودن و شکر و شهادت و محبت را می‌چشد و دیگر خبری از مقایسه و حسادت و خودنمایی و حسرت و کم‌بینی و بحث و جنگ و کنترل کردن نیست.

گر خُفاشی رفت در کور و کبود
باز سلطان دیده را باری چه بود؟
-مولوی مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد
که مساز از چوب پوسیده عماد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

اگر کسی شادی بی‌سبب و عشق و محبت و سبک‌بالی و بخشش خداوند را چشیده باشد و شهوات و لذت‌های آفل و چسبیدن به چیزهای این جهانی برایش رنگ باخته باشند، زندگی از او توقع ندارد که باز به چیزی جدید بچسبد و فکر کند زندگی را از آن می‌تواند بگیرد، یعنی مرکزش عدم نباشد و از غیر خدا گدایی آزادی و زندگی کند. زندگی او را باید با اتفاق و حادثه و مانعی ادب کند تا او به خودش بیاید و هشیاری را جمع‌وجور کند و به لحظهٔ حال برگردد و ذهن را خالی از آرزو و خیال‌بافی و فلسفه‌بافی و بد و خوب کردن کند. خلاصه که جهت و هدایت را نه از من‌ذهنی خود و نه من‌های ذهنی دیگران بگیریم، زیرا این یعنی تکیه کردن بر چوب پوسیده .

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جان تو ای دُودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

-دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

انسانی که مرکزی همانید دارد دارای پندار کمال است و او نمی‌تواند ببیند کسی ظاهراً از او بیشتر می‌داند، کسی از او ظاهراً در هر زمینه بهتر است و بنابراین او مدام در حال اختلاف‌نظر است و از درون و بیرون با خود و دیگران می‌جنگد، حتی اگر ظاهری آرام داشته باشد اما در درون می‌سوزد. او فراموش کرده که در یک واحد کلی زندگی می‌کند و جزوی از یک کل است و بالاتر و پایین‌تری وجود ندارد؛ بالا و پایین برای من‌ذهنی و مسابقه بر سر چیزهای این جهانی است. در صورتی که برای کسانی مثل مولانا و بزرگان این مبارزات و مسابقات پیش‌پا افتاده است، زیرا زنده بودن به خدا و زندگی و ابدیت و بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و بیست‌و‌چهارساعته کجا و استرس و رنج و حسادت برای بالاتر و پایین‌تر بودن کجا!

خوشا به حال انسان زنده‌ای که تسلیم است و بحث و جدل و کنترل و «می‌دانم» را زمین گذاشته و فقط با زمان حال از کنار هر چیزی عبور می‌کند و وقتش را برای اثبات کردن من‌ذهنی تلف نمی‌کند.

در تگ جو هست سرگین ای فتی^۱
گرچه جو صافی نماید مِر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

-فتی^۱: جوان، جوانمرد

گاهی با این که خودمان و دیگران فکر می‌کنند ما چه انسان معنوی‌ای هستیم، باز تبدیل به خشم و رنجش و قضاوت و جر و بحث و قهر می‌شویم، و این نشان بر پندار کمال است. نشان بر پوشیدن لباس معنویت و اخلاقیات بر روی همانیدگی‌هاست. نشان بر حمل دانش و عمل نکردن به آن است و فقط کافی است کسی یک سنگ در این جوی به‌ظاهر صاف بیندازد تا گل و لای ما خودش را نشان دهد؛ مثلاً آیا من با دیگری بر سر باوری که دارم جر و بحث می‌کنم؟ آیا من براساس باوری که دارم دیگران را کنترل و نصیحت می‌کنم؟ آیا من با دانش معنوی برای دیگران خودنمایی و جلب توجه و کسب اعتبار می‌کنم؟ آیا با باوری که دارم از دیگران توقع پیروی کردن دارم؟ اگر آری، این یعنی باید درد هشیارانه را در مواقعی که این‌ها را شناسایی کردم قبول کنم و با ادراک و رضایت و شکر و صبر، پندار کمال و همانیدگی‌ها را کنار بگذارم.

با سپاس از همه
علی از تهران